



سام قندچي

## پلوراليسم و اتميسم منطقي راسل

فهرست مطالب

[1. پیشینه تاریخی اتمیسیم منطقی](#)

[2. خصلت جهان](#)

[3. ساختار جهان](#)

[4. منشأ و آینده جهان](#)

[5. جمع بندی](#)

یادداشت 1: LK در سطور زیر منظور کتاب منطق و دانش، مقالات برتراند راسل بین سالهای 1901 تا 1950 است که رابرت چارلز مارش در سال 1956 توسط شرکت مک میلان در نیویورک به زبان انگلیسی منتشر کرده است.

یادداشت 2: AT در سطور زیر منظور کتاب فلسفه قرن بیستم: سنت آنالیتیک (تحلیلی) است که پال ادواردز و ریچارد پاکین در سال 1966 توسط انتشارات آزاد در نیویورک به زبان انگلیسی منتشر کرده اند.

فلسفه اتمیسیم منطقي راسل در سخنراني 1914 وي تحت عنوان "منطق بمثابه جوهر فلسفه" ارائه شد. اين فلسفه بیشتر در سال 1918 در نوشتار وي تحت عنوان "فلسفه اتمیسیم منطقي" و نیز در سال 1924 در نوشتار ديگري از وي تحت عنوان "اتمیسیم منطقي" بسط داده شده است. تأثیر ویتگنشتاین در فلسفه اتمیسیم منطقي راسل بویژه بخاطر اشارات متعدد وي به ویتگنشتاین در آثار ذکر شده توجیه شده است. معهداً بنظر من نفوذ ویتگنشتاین بیشتر در جزئیات زبانشناسي \*تئوري هاي\* طرح شده است و نه در \*سیستم\* ارائه شده توسط راسل. اين ادعا وقتي من در بخش بعد، کارهاي قبلي راسل را که به ترویج اتمیسیم منطقي انجامید توضیح دهم، بیشتر روشن خواهد شد.

راسل در کارهاي بعدي خود به ترویج اتمیسیم منطقي ادامه نداد. مثلاً در کتاب "تاریخ فلسفه غرب" که در سال 1945 منتشر کرده است، راسل فلسفه خود را فقط بعنوان فلسفه تحلیل منطقي تعریف میکند و فلسفه اتمیسیم منطقي خود را حتي از نظر تاریخي هم ذکر نمیکند. برخي از \*تئوري هاي\* معرفي شده در اتمیسیم منطقي در کارهاي فلاسفه آنالیتیک بعد از راسل یا رد شدند و یا تعدیل گشتند، و از اين لحاظ نظرات فلسفي دوران اولیه کار ویتگنشتاین از راسل پر اهمیت تر است. برخي فلاسفه آنالیتیک بعدي اکثراً یا در چارچوبي *فایده عمومیت* و متمرکز بر روي مسائل مشخص محدود ماندند، یا آنکه نظیر ویلیام جیمز میگفتند که "به سبک ذره ذره تکوین فلسفي معتقدند." ديگران، برخي نظیر "وايت هد Whitehead" وقتي که به طرح سیستم فلسفي پرداختند، کل پلوراليسم را به دور ریختند. ویتگنشتاین هم در دوره دوم تحول فلسفي اش از سنت فلسفه تحلیلي (آنالیتیک) بر گشته و به فنومنولوژی رسید. خود راسل هم، در سالهاي متأخر فعالیتش، بیشتر و بیشتر به موضوعات اجتماعي-سیاسي میپرداخت تا به موضوعات صرفاً فلسفي. بنابراین میشود شک کرد که آیا فلسفه اتمیسیم منطقي اهمیتی دارد که بعنوان یک پروژه متداوم به بحث گذاشته شود یا اینکه بایستی بمثابه یک گوشه بي اهمیت از تاریخ گذشته آنرا فراموش کرد، زمانیکه حتي پایه گذار اين فلسفه از آن دست کشیده بود. من در اين رساله نشان میدهم که چرا هدف اتمیسیم منطقي نبایستی بمثابه یک هدف شکست خورده در موزه فلسفه به دور ریخته شود، بلکه به عکس اين مساعي و آزمایش هاي سخت با وجود همه نقصان هاي آن بایستی بمثابه یک پارادیم براي کوششهاي آینده جهت توسعه سیستم هاي فلسفي نوین پلوراليستي، بکار روند.

[I. پیشینه تاریخی اتمیسیم منطقی](#)

راسل به سنتی در فلسفه معاصر متعلق بود که فلسفه آنالیتیک یا تحلیل منطقی خوانده می‌شود. این سنت بمتابۀ چالشی در برابر سیستم هگلی که در دانشگاه های بریتانیا و آمریکا در آغاز قرن بیستم سنت فلسفی غالب بود، برخاست. تحلیل منطقی یک رقیب تجربه گرایی یا امپریسیسم انگلیس جان استوارت میل و پیشینیان وی بود. فلاسفه آنالیتیک خوب میدانستند که شکست امپریسیسم بوسیله سیستم هگلی اساساً بخاطر ناتوانی امپریسیسم محض در پایه گذاری اصول مختص خود است که بیش از پیش باعث میشد که تجربه گرایان از رئالیسم (واقع گرایی) دور شوند و به سولپسیسم (نفس گرایی) سقوط کنند (مثلاً دیدگاه اسقف برکلی). در واقع ناهمگونی های امپریسیسم محض را که قبلاً کانت و هیوم نشان دادند که راه را برای غلبه هگل بر اندیشه فلسفی قرن نوزدهم هموار کرد.

دو نقد فلسفی اصلی در قرن نوزدهم در چالش فلسفه هگل ارائه شدند، یکی مارکسیسم و دیگری آنارشیزم. مارکس ایده آلیسم هگل را نقد کرد، معهداً، وی مونیسم هگلی را حفظ کرد و فقط ماده مطلق را بجای روح مطلق هگل نشان داد. با وجود مونیستی بودن ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، قبول پراتیک بمتابۀ اصل در تئوری شناخت، مارکس را قادر کرد که دیالکتیک هگل را در قالب رئالیستی تری تجدید بنا کند. از سوی دیگر پیر ژوزف پرودن پدر آنارشیزم در نقد خود از فلسفه هگلی مونیسم آنرا مستقیماً هدف نقد خود قرار میداد. پرودن مونیسم را به دور ریخته و پلورالیسمی را میپذیرفت که در آن دیدگاه موجودیت های مشخص بدون مناسبات لازم قبول میشد. فلسفه پرودن اساساً یک فلسفه اجتماعی-سیاسی بود، که در آن افراد هیچ مناسباتی را از روی ضرورت با یکدیگر نداشته، و همه مناسبات اجتماعی نظیر دولت، خانواده، مذهب، و غیره اجباری تلقی میشدند. در نتیجه نقد آنارشیزمها از هگل بخاطر بالا بردن درک مناسبات عینی (چه مناسبات خارجی چه درونی) نبود، چرا که آنها ترجیح میدادند که همه این روابط را با هم به دور بریزند، چه در علم چه در جامعه، و نه آنکه آن مناسبات را درک کنند، و بخواهند کمبود های آن را بهبود بخشند. خود پرودن متعجب شده بود وقتی که خود را در نقش رهبری حزب آنارشیزمی دید چرا که ایده داشتن حزب، که خود یک نوع مناسبات و آنهم رابطه ای محکم را تداعی میکند، با اصول بنیانی آموزش های وی در تضاد بود. آنارشیزمها شبیه گلبیون دوران سقوط فلسفه یونان بودند که وقتی قادر به حل معضلات معرفت و جامعه نبودند، آرزوی کنار نهادن کل جامعه بشری و معرفت را کرده و زندگی کردن نظیر حیوانات را ترویج میکردند.

مارکسیسم و آنارشیزم نتوانستند به غلبه هگلیسم بر دانشگاه های اروپائی پایان دهند. آنها اساساً در محافل بیرون از جمع های رسمی آکادمیک رشد کردند بویژه بخاطر رادیکالیسم شان و نیز بخاطر جهت گیری شان بسوی جنبش های کارگری. مضافاً آنکه برای تعیین نفوذ این دکترین های رادیکال در میان روشنفکران، دولت های اروپائی و نهادهای متشکل مذهبی از دکترین رقیب، یعنی از خود سیستم هگلی پشتیبانی کردند. دانشگاه ها و مدارس الهیات توجه بیشتری به کار های هگل مبذول نمودند و هگل به محافل روشنفکری بریتانیا و آمریکا معرفی شد. احتمالاً به استثناء ارسطو، هیچ فیلسوفی در تاریخ، به اندازه هگل توسط نهادهای موجود مورد پشتیبانی قرار نگرفته است. در پرتو این زمینه تاریخی است که در پایان قرن نوزدهم چالش نوینی از سوی سیستم هگلی در دانشگاه های بریتانیا و آمریکا پا به عرصه وجود نهاد. اگر مارکسیسم در آلمان متولد شد، و پرودنیسم در فرانسه، آلترناتیو تازه در برابر فلسفه هگل در آغاز قرن بیستم توسط فلاسفه بریتانیا و آمریکا در برابر هگلیسم در محافل آکادمیک این دو کشور پا به عرصه وجود گذاشت.

کار های جیمز استوارت میل که آخرین فیلسوف مهم امپریسیسم بود از نو در محافل آکادمیک دست به دست میشد، معهداً نقد به هگل محدود به تولد مجدد امپریسیسم نبود. اعتقاد را بر این بود که تجربه گرایی کهن بدون تکمیل شدن بوسیله یک منطق پر قدرت نمیتواند با هگل مقابله کند. در واقع امپریسیسم محض قبلاً در نبرد با هگل یک قرن پیشتر از آنزمان، شکست خورده بود. به همین سبب تولد تازه امپریسیسم بریتانیا همراه توجه تازه ای به منطق توسعه یافت، گرچه این منطق نه ارسطویی بود و نه هگلی. تطور منطق نوین از همان زمان توسط بول Boole، فریگ Freg، و پیانو Peano شکل گرفته بود و بخوبی توسط منتقدین تازه هگل یعنی توسط فلاسفه تحلیل منطقی، به کار گرفته شد.

جی.ئی. مور G.E. Moore و برتراند راسل در میان پیشروان نقد جدید سیسم هگلی بودند و از همان ابتدا قلب مونیستی آن را هدف گرفتند. نقد مور از هگل هم به مونیسم وی بود و هم به کوشش هگل برای سیستم سازی. از دیدگاه مور، پلورالیسم به معنی تأمل درباره جهان بشکل عقل سلیم بود، و جی.ئی. مور سعی در سیستماتیزه کردن این برداشت عقل سلیم

نداشت. از سوی دیگر برتراند راسل نیز مونیسم هگلی را قویاً به نقد میکشید ولیکن بر عکس مور، میخواست که یک سیستم فلسفی آلترناتیو (البته یک سیستم پلورالیستی) تکامل دهد. این امر دلیل توجه ویژه راسل در تاریخ فلسفه به لاینیتس است که هدف مشابهی را دو و نیم قرن پیش از او دنبال کرده بود. تفاوت بین مور و راسل در ارتباط با پلورالیسم، حتی در کارهای اولیه آنها آشکار است، گرچه این اختلاف در حوالی سال 1924 به اوج خود رسید، وقتی که راسل نوشتار "اتمیسمنطقی" خود را منتشر کرد، و یک سال بعد مور کتاب "در دفاع از عقل سلیم" را منتشر نمود. در واقع این دو رساله دو موضع متضاد را بیان میکردند. تمایل راسل بسوی سیسم-سازی در واقع یک ربع قرن پیش از وی در کار مشترک او با الف.ن. وایت هد A. N. Whitehead تحت عنوان اصول ریاضیات Principia Mathematica آشکار است که حتی عنوان کتاب یاد آور کتاب نیوتون درباره فیزیک مکانیک تحت عنوان اصول Principia بود.

هم مور و هم راسل بخاطر ضدیتشان با مونیسم با مارکسیستها اختلاف داشتند. آنها از آنارشیستها نیز بخاطر پذیرش مناسبات پدیده ها متفاوت بودند، گرچه آنها بر عکس دیدگاه هگلی اعتقاد به روابط درونی نداشتند اما به وجود روابط بیرونی پدیده ها اذعان داشتند. آنها هم با مارکسیستها و هم با آنارشیستها بخاطر رد کردن منطق دیالکتیک اختلاف داشتند، منطقی که از نظر آنها به نتایج بی معنی منتج میشد، و آنها منطق نوین آنالیتیک را ترجیح میدادند. هدف آنها زنده کردن دوباره آنگونه اندیشه و دانش فلسفی بود که در کلیت خود از علم بمثابه مقیاس سنجش بهره میجست. در سیاست، آنها سیستم دموکراتیک پلورالیستی را ارج میگذاشتند و میخواستند که دستاوردهای آنرا بسط دهند و نه آنکه نظیر مارکسیستها آنرا با یک سیسم متمرکز مونیستی جایگزین کنند یا که نظیر آنارشیستها برای بهبود معایب جامعه کل آن را نابود کنند. گرچه "مور" و راسل پیش کسوتان پلورالیسم علمی بودند، معهداً راسل معتقد بود که ویلیام جیمز "بزرگترین نقاد مونیسم" بوده است [مراجعه کنید به کتاب جان پاسمور John Passmore تحت عنوان "یک صد سال فلسفه" منتشر شده در سال 1966].

پراگماتیسم ویلیام جیمز آلترناتیو دیگری در برابر مونیسم هگلی بود و فلسفه وی نیز در زمینه روحی ای که فلسفه تحلیل منطقی در آن رشد و نما یافت، رشد کرد. جیمز با راسل در پلورالیسم اشتراک نظر داشت، ولیکن جیمز هیچگاه نظیر راسل برای منطق و خردگرایی چندان اهمیتی قائل نبود. نقد جیمز از هگل بیشتر همراه نقد عمومی از راسیونالیسم بطور کلی بود، در صورتیکه راسل از سوی دیگر، نقد منحرف شدن هگل از راسیونالیسم را نقد میکرد، و در واقع نقد راسل از هگل در دفاع از راسیونالیسم بود و نه در نفی آن. با وجود این اختلاف بسیار مهم بین جیمز و راسل، جیمز بیش از هر فیلسوف دیگری که به این چالش پرداخته است، به معرفی و دفاع پلورالیسم همت کرده است. نقل قول طولانی زیر از جیمز بیش از هر توضیح دیگری میتواند بما کمک کند که اندیشه پلورالیستی را درک کنیم. در سال 1907 جیمز مینویسد:

"با تفسیر پراگماتیک وار، پلورالیسم یا دکترین آنکه کثرت وجود دارد، به این معنی است که قطعات گوناگون واقعیت "ممکن است از طریق بیرونی" مرتبط باشند. هر آنچه شما میتوانید به اندیشه بیاورید، هر چقدر بزرگ و در برگیرنده، از نقطه نظر پلورالیستی به یک نوع یا اندازه، یک محیط حقیقی "خارجی" دارد. همه چیز به طرق گوناگون "با" یکدیگر هستند، ولی هیچ چیز همه چیز را در بر نمیگیرد، یا بر همه چیز غلبه ندارد. لغت "و" در دنباله هر جمله ای میاید. و چیزی همیشه از قلم میافتد. "نه کاملاً" بیان بهترین کوشش ها، در هر جای گیتی، جهت دستیابی به همه-شمولی بایستی ذکر شود. جهان پلورالیستی بیشتر به جمهوری فدرال شبیه است تا یک امپراطوری یا یک پادشاهی [تاکید از من]. معهداً هر چند بسیاری را بتوان با هم جمع کرد، بسیاری دیگر حضور خود را در مرکز موثر آگاهی و عمل آشکار میسازند یعنی چیز دیگری خود گردان و غایب بوده، و غیر قابل تقلیل به یگانگی است.

"مونیسم، از سوی دیگر، تکیه دارد که وقتی ما به واقعیت توجه میکنیم، یعنی واقعیت واقعیات، همه چیز پیش روی \*همه چیز\* دیگر در یک همزمانی بزرگ کاملیت حضور دارند، که هیچ چیز به هیچ معنی کاری یا اساسی، نمیتواند از بقیه چیز ها جدا باشد، و همه چیز در یکدیگر، در یک تلاقی عظیم، در هم ادغام میشوند."

(مراجعه کنید به کتاب ویلیام جیمز تحت عنوان "یک جهان پلورالیستی A Pluralistic Universe"، متن هاروارد، صفحه 45، چاپ 1977)

ویلیامز جیمز میکوشید که سیستم پلورالیستی ای را بسط دهد. او میدانست جامعه ای که حقوق فردی را برسمیت بشناسد میتواند از پاره پاره شدن بوسیله تدوین یک سیستم غیر متضاد از قوانین که روابط انسانها را معین کند، به پرهیزد. اگر فلسفه میخواست که پلورالیسم را بپذیرد، احتیاج داشت علاوه بر اشیاء مشخص و روابط آنها، به دنبال یک سیستم پلورالیستی در جهان هم باشد. ویلیامز جیمز هیچگاه به چنین هدفی دست نیافت شاید به این خاطر که دیدگاه فلسفی وی ضد خردگرایی بود و معتقد بود تکوین فلسفی را بایستی به "سبک ذره ذره" *piece-meal fashion* دنبال کرد.

راسل در سعی برای ارائه یک سیستم فلسفی پلورالیستی یعنی اتمیسم منطقی، با موانع دیگری مواجه شد. متأسفانه اتمیسم منطقی در دستیابی به اهداف دور دست خود موفق نبود و تنها عناصر تکه تکه شده ای از جزئیات منطقی-زیباشناسی آن باقی مانده است. فلاسفه بعدی سنت آنالیتیک اکثراً از هر گونه کوششی برای ساختن یک سیستم پلورالیستی دست شستند و شاید این امر دلیل توجه آنها به کارهای فاقد جهانشمولی *ad hoc-ness* در تأمل فلسفی است. از سوی دیگر شاید دشمنی اکثر فلاسفه آنالیتیک با سیستم سازی بتواند عدم جذابیت نظرات فلسفی آنها را در میان مردم عادی، توضیح دهد. امروز غیر قابل انکار است که بسیاری روشنفکران غرب نوعی مونیسم موسوم به فنومنولوژی را که در راستای نئو-هگلیسم مرلوپونتی و هایدگر است، به فلسفه آنالیتیک ترجیح میدهند. بنظر میرسد که با نوعی طنز تاریخ روبرو هستیم که بازگشت به آنچیزی اتفاق افتاده است که همه مأموریت فلسفه آنالیتیک بخاطر تقبیح آن بود، یعنی رد کردن مونیسم!

هدف کوشش های راسل برای خلق یک سیستم پلورالیستی امروز پس از این سالها بیشتر قابل درک است و ناکامی های کوشش پیشگامانه وی میتواند سرمشق خوبی برای تأمل های فلسفی زمان حاضر باشد.

از اینجا بعد در این رساله من هدم بررسی فلسفه اتمیسم منطقی راسل در ارتباط با محتمل بودن تئوری های مشخص ارائه شده از سوی وی نیست، بلکه میخواهم توجه خود را بر روی مسائلی که ساختن سیستم پلورالیستی از سوی او میخواست به آنها پاسخ بدهد، متمرکز کنم. امروزه ساختن یک سیستم پلورالیستی از نظر اکثر فلاسفه آنالیتیک بنظر مانند کیمیاگری مینماید و چنین هدفی بمنابۀ موضوعی برای یک برهه تاریخی معین نگریده میشود و نه یک موضوع مثمر ثمر اندیشه فلسفی. همانگونه که اشاره کردم من طور دیگری فکر میکنم و از این منظر کوششهای راسل را بسیار جالب و شایسته تأمل اندیشمندان میدانم حتی اگر که به همه اهداف خود نرسیدند.

من در سطور زیر سیستم فلسفی اتمیسم منطقی را در ارتباط با سه مسأله بحث میکنم:

- 1- خصلت جهان یعنی که آیا جهان از بسیاری چیزهای عینی بنیانی تشکیل شده است (پلورالیسم) و یا آنکه فقط از یکی (یعنی مونیسم).
- 2- ساختمان جهان، یعنی اینکه عناصر اصلی تشکیل دهنده جهان چیستند و چگونه با هم مرتبط هستند.
- 3- منشأ و آینده جهان.

در بحث مبحث اول کوشش خواهم کرد که توجه مان را به اهمیت متافیزیک در فلسفه اتمیسم منطقی معطوف کنم. در بررسی مبحث دوم اهمیت کاتگوری ها (طبقه بندی های فلسفی) را مورد توجه قرار میدهم. در ارتباط با موضوع سوم در کار راسل حرف زیادی زده نشده است ولیکن من میخواهم اهمیت آن برای هر تأمل فلسفی در آینده را بررسی کنم.

## II. خصلت جهان

راسل پیش فرض های متافیزیکی را بعنوان پیش شرطی برای دکترین منطقی خود نمیدید. اولین جایی که اتمیسم منطقی را طرح میکند میگوید "من سعی میکنم که... نوع معینی دکترین منطقی را ارائه کنم و بر مبنای آن نوع معینی از متافیزیک را تعریف کنم [اورمسون J. O. Urmsion، تحلیل فلسفی *Philosophical Analysis*، 1958، صفحه 6]. راسل این برخورد به متافیزیک را در آخرین کار مهم خود درباره این گفتن تحت عنوان "اتمیسیم منطقی" در سال 1924 به این شرح تعمیم میدهد: "منطق آن چیزی است که در فلسفه بنیانی است، و اینکه مکاتیب فلسفی بایستی بوسیله منطق آنها مشخص شوند و نه بوسیله

متافیزیک آنها [برتراند راسل، اتمیسم منطقی، Logical Atomism، L & K، ص 323]. "معهدا بنظر من پس از بررسی کار راسل درباره اتمیسم منطقی، ما میتوانیم متافیزیک بنیانی آنرا (یعنی پلورالیسم را) پیدا کنیم که به منطق آن تقدم دارد. اگر اینچنین باشد، این امر ممکن است نشان دهنده اهمیت متافیزیک در فرموله کردن یک سیستم پلورالیستی باشد.

از راسل در ابتدای سخنرانی خود در سال 1918 تحت عنوان "فلسفه اتمیسم منطقی" درباره اثبات پلورالیسم در سیستم وی سؤال میشود و وی کوشش میکند که آنرا بر مبنای تجربی و نه بشکل یک پیش فرض اپریوری *a priori* (از پیش) ارائه دهد. وی میگوید:

"یک انسان تجربه کننده بطور طبیعی میگوید که چیزهای بسیاری هستند و اثبات ضد آن که ارائه شود اپریوری (از پیش) است. پیشنهاد من رد آن استدلالات اپریوری است... [برتراند راسل، فلسفه اتمیسم منطقی، LK، ص 323]."

برتراند راسل در سال 1924 در رساله "اتمیسمن منطقی" حتی صریح تر از این موضع دفاع میکند و مینویسد:

"..اگر من درست بگویم در آنصورت چیزی در منطق نیست که بتواند بما کمک کند که بین مونیسمن و پلورالیسم را انتخاب کنیم، یا بین دیدگاهی که معتقد است حقایق خردمندانه نهائی وجود دارند و دیدگاهی که فکر میکند چنین حقایقی وجود ندارند. تصمیم خود من برای ترجیح پلورالیسم و روابط پدیده ها بر مبنای زمینه های تجربی گرفته شده است، پس از آنکه خود را قانع کرده ام که استدلالات اپریوری در تقابل با آن ها، معتبر نیستند [برتراند راسل، اتمیسم منطقی، LK، ص 338-339]."

بنابراین به اذعان خود راسل بنیانی ترین پیش فرض (یعنی پلورالیسم) نمیتواند از طریق منطق تبیین شود و این خود در تضاد با ادعای راسل است که منطق بنیان فلسفه است. مضافاً آنکه وی نمیخواهد این نگرش را بر مبنای متافیزیکی هم بپذیرد. وی مبنای تجربی را بعنوان دلیل گزینش خود ذکر میکند. معهدا پذیرش این اصل اساسی بر مبنای زمینه های تجربی کم درد سر تر نیست.

در آغاز نوشتار "منطق بمثابه اساس فلسفه" راسل نشان میدهد که استقراء نمیشود بر مبنای تجربی پذیرفته شود و نیازمند یک اصل منطقی اپریوری است [برتراند راسل، منطق بمثابه فلسفه، AT، ص 128-129]. اگر استقراء درباره یک رابطه علت و معلولی در جهان است، پلورالیسم درباره همه چیزها و روابط در جهان است، گذشته و آینده، و بنابراین از استقراء بسیار عمومی تر است. چگونه میتوان با همان استدلال، پذیرش پلورالیسم را بر مبنای زمینه های تجربی قبول کرد؟ راسل آگاه است که وی نمیتواند بگوید پلورالیسم بر مبنای منطق پذیرفته شده است، چرا که چنین استدلالی دایره وار است، چرا که منطق او از قبل پلورالیسم را پیش فرض خود دارد.

مضافاً آنکه ادعای آنکه پلورالیسم میتواند بر مبنای تجربی پذیرفته شود، در آثار وی در مورد اتمیسم منطقی برایش استدلالی نمیشود، و بمثابه یک حقیقت بدیهی طرح میگردد. من نتیجه میگیرم که پلورالیسم برای راسل یک اعتقاد متافیزیکی است که هم از طریق حقائق تجربی میتواند تبیین شود و هم بوسیله استدلال های منطقی درباره موضع متقابل آن یعنی مونیسمن. به عبارت دیگر ادعاهای وی که "منطق در فلسفه بنیادی است" و اشتقاق "متافیزیک از منطق"، حتی با استدلالات خود وی هم در تطابق نیستند.

بیشتر اینکه برای اثبات متافیزیک ضمنی خود، راسل بیشتر نگران نتایج \*عملی\* این اعتقاد (پلورالیسم) است تا استدلالات فرضی برای تبیین آن بصورت پیشفرضانه (اپریوری). این موضوع بیشتر آشکار میشود وقتی که وی کار خود را در نوشتار دیگرش "فلسفه اتمیسم منطقی" به این شرح خلاصه میکند:

"یک هدف که نظیر شریانی در میان هر آنچه من گفته ام جریان یافته است، مستدل کردن این تحلیل بوده است، یعنی مستدل کردن اتمیسم منطقی، دیدگاهی که که میتوان در تئوری به منبع آن رجوع کرد، اگر نه در عمل، به نهایت غائی بسیط، که

از آن جهان ساخته شده است، و آنکه آن عناصر ساده یک واقعیتی دارند که به هیچ چیز دیگری تعلق ندارد [برتراند راسل، فلسفه اتمیسم منطقی، LK، ص 270].

بنابراین راسل فکر میکند که پلورالیسم را در کارهای خود مستدل کرده است. معهذاً اگر این یک حقیقت بدیهی بود و نه یک اعتقاد متافیزیکی، هیچ دلیلی نداشت که کل کار او بمثابة استدلالاتی برای اثبات این دیدگاه در نظر گرفته شوند. بنظر من این تصور غیر قابل اجتناب است که پلورالیسم، متافیزیک اتمیسم منطقی راسل است. در واقع این برخورد، مندولوزی یک فیلسوف آنالیتیک را برای بنیانگذاری یک اعتقاد متافیزیکی برجسته میکند، در مقایسه با فیلسوفانی که به اندیشه منطقی تعلق ندارند. بنابراین بنظر من، برعکس ادعای راسل، متافیزیک و نه منطق بنیانی است، حتی برای توصیف فلسفه اتمیسم منطقی خود او، اگر نه برای مکاتیب دیگر فلسفی.

از مورد راسل میتوان آموخت که دور ریختن شفاهی متافیزیک باز پس گرفتن آن از در پشت است. مارکسیستها به همین سان دیالکتیک را در جهان بمثابة یک حقیقت بدیهی و نه یک اعتقاد متافیزیکی تلقی میکردند. به همین شکل پوزیتیویستها اعتقاد به تجربه مستقیم را بمثابة حقیقت بدیهی تلقی میکردند و نه بمثابة یک اعتقاد متافیزیکی. آنان هر دو ادعا میکردند که از متافیزیک خود را خلاص کرده اند، ولیکن اگر واقعاً متافیزیک را به دور ریخته بودند، چرا همیشه مجبور بودند حقایق عینی را تعدیل کنند، تا که در طرح های باصطلاح "حقایق بدیهی" آنها بگنجد؟! به نظر من صریح بودن درباره پیشفرض های متافیزیکی، و مطالعه همگونی آنها با حقایق علمی، بهتر است تا ادعاهای شبه علمی که گویی متافیزیک را به دور میریزد. این موضوع ممکن است که برای کوشش های آینده جهت توسعه سیستم پلورالیستی بسیار قابل تأمل باشد.

دیدیم که خصلت جهان در فلسفه اتمیسم منطقی پلورالیستی است و نه مونیستی. اعتقاد به پلورالیسم بی ارزش است مگر آنکه بتواند توصیف بهتری از حقیقت در جهان به بار آورد و پیش بینی های بیشتری از آینده را در عرصه های مختلف زندگی ممکن کند. بنابراین برای تبیین پلورالیسم بایستی نشان داد که تفاوت آن با مونیسم در ارتباط با تفکر درباره موضوع تحقیق عرصه های مختلف علمی چیست. همانطور که مفصلاً در رساله "آینده نگری و پلورالیسم ارسطو" [http://www.ghandchi.com/440-Aristotle.htm] نشان دادم، وقتی ارسطو پلورالیسم خود را طرح میکند آنرا با فلسفه های مونیستی زمان خود مقایسه میکند و نیز موضوعات مختلف مورد توجه علوم مختلف را با دیدگاه فلسفی خود مورد ارزیابی قرار میدهد. بعبارت دیگر وی معنی دار بودن پلورالیسم خود را در مقایسه با دیدگاه اترناتیو در مطالعه جهان تبیین میکند. این برخوردی است که در متون فلسفه اتمیسم منطقی غایب است. در این مورد بیشتر در بخش چهارم این نوشتار توضیح خواهم داد.

خلاصه کنم استنار اهمیت متافیزیک و ارائه تجربی پلورالیسم بدون آنکه اختلاف آن با مونیسم بطور مشخص در عرصه های مختلف زندگی توضیح داده شود، میتواند دو علت مهم شکست توسعه سیستم در فلسفه اتمیسم منطقی تلقی شوند. بیشتر آنکه هر گونه کوشش های در آینده برای توسعه سیستم پلورالیستی ممکن است که نیاز به چیره شدن بر موانع مشابهی را در نظر بگیرد.

### III. ساختار جهان

در پی تبیین پلورالیسم بمثابة دیدگاه عمومی از خصلت جهان، گام بعدی برای یک سیستم فلسفی کشف ساختار جهان است. اینکه اتمیسم منطقی چگونه با این مسأله دست و پنجه نرم کرده است، موضوع این بخش رساله است.

طبق نظریه اتمیسم منطقی، بنیانی ترین عناصر جهان عبارتند از اشیاء، مناسبات، کیفیات و فاکتاهای اتمی (حقایق مسلم). راسل منظور خود از حقایق را اینگونه توضیح میدهد: "اشیاء در جهان خواص مختلفی دارند و در برابر یکدیگر در مناسبات متفاوتی قرار دارند. اینکه این خواص و مناسبات را دارند \*فاکتها\* facts است و اشیاء و کیفیات یا روابط آنها به روشنی به یک معنی یا معنای دیگر اجزاء این فاکتها که دارای این کیفیات و روابط هستند، محسوب میشوند... [همانجا، ص 192]. " مضافاً آنکه وی فکر میکند که "فاکتها به جهان عینی تعلق دارند [همانجا، ص 197]. "

گرچه فاکتها مرکب هستند ولیکن همانها نهائی تلقی میشوند [برتراند راسل، اتمیسم منطقی، LK، ص 338-339] و نمیتوانند به اجزاء ساده تری تقسیم شوند. وی مینویسد:

"...بسیط ها، همانگونه که سعی کردم توضیح دهم، تعداد بینهایتی هستند. آنها شامل مشخص ها و کیفیات و روابط در درجات مختلف میشوند، یک سلسله مراتب (هیرارشی) کامل از بسیط های گوناگون، اما همه آنها، اگر ما درست بگوئیم، به طرق گوناگونشان یک شکلی از واقعیت را در خود دارند که به هیچ چیز دیگری متعلق نیستند. تنها نوع عینیت دیگری که در جهان پیدا میکنید آن چیزی است که ما آن را \*فاکتها\* مینامیم و فاکتها آن نوع چیزهایی هستند که از طریق عبارات منطقی بیان یا نفي میشوند، و به شکل متعارف به همان معنایی که اجزاء آنها وجود دارند، ابدأ وجود ندارند. آنها از طریق این واقعیت نشان داده میشود که نمیتوانید بر آنها نامی بگذارید. فقط میتوانید آنها را نفي یا بیان کنید یا در نظر بگیرید ولیکن نمیتوانید به آنها نامی گذارید چرا که آنها در جایی نیستند که نامیده شوند، هر چند بمعنای دیگری این درست است که شما نمیتوانید جهان را بشناسید مگر آنکه فاکت هائی که تشکیل دهنده حقایق جهان هستند را بشناسید. [برتراند راسل، فلسفه اتمیسم منطقی، LK، ص 270]. " [تأکیدات از من است]

به عبارت دیگر، تصور ذهنی از حقیقت به اینگونه عینیت مینماید وقتی که راسل مدعی میشود حقیقت جهان قابل تقلیل به "فاکتها" است که تشکیل دهنده \*حقایق\* truths جهان هستند. " این ادعا خیلی شبیه موندولوژی لایبنیتس است که در آن تصور ذهنی از تفکر توسط موند ها \*عینیت\* مینماید [رجوع کنید به توضیحات من درباره موندولوژی لایبنیتس <http://www.ghandchi.com/394-MonadsCPH.htm>]. طبق فلسفه اتمیسم منطقی، اتمهای مرتبط به حقیقت در جهان عینی چیزهای مشخص یا روابط یا کیفیت ها نیستند، بلکه یک یگانگی ویژه آنها است که در تطابق با حقیقت میباشد، یعنی در تطابق با فاکت‌های اتمی. بنابراین این فاکت‌های اتمی هر چند مرکب هستند، قابل تقلیل به اجزاء خود نیستند، گویی که عینیت یافتن حقیقت، مثل روحی است که از گسستن آنها ممانعت میکند.

اگر یگانگی های غیر قابل تقلیل فاکت‌های اتمی بشکل بالا پذیرفته شوند، در آنصورت دیگر دلیلی برای ترجیح در نظر گرفتن روابط بمثابه روابط خارجی بین اشیاء، بجای روابط درونی فاکت‌های اتمی نیست. در واقع دومی مناسب تر است، چرا که حقیقت و روابط را از هم جدا نمیکند. مضافاً آنکه نیازی نیست که مشخص ها را جدا از فاکت‌های اتمی موضوع شناخت بدانیم، چرا که حقیقت آنها نمیتواند مستقل از فاکت‌های اتمی تبیین شود. به عبارت دیگر به این طریق، فقط فاکت‌های اتمی نهائی تلقی شده و اشیاء، روابط، و کیفیات جنبه هائی از فاکتها خواهند بود. راسل چنین نتیجه ای را از تشبیه خود نمیگیرد، معهدا برادلی Bradley (نظریه پرداز هگلی آنزمان که نقد راسل و مور از هگل بر روی نظرات وی متمرکز است)، سریعاً این نکته را در نظریه راسل خاطر نشان می‌دند:

"موضع اصلی آقای راسل برای من غیر قابل درک است. از یکسو این درک القاء میشود که ایشان از پلورالیسم صریح دفاع میکنند، که برایش هیچ چیزی فراسوی عبارات ساده و روابط خارجی قابل قبول نیست. از سوی دیگر، آقای راسل بنظر میرسد در همه جا با تأکید بیان از عقایدی دفاع میکنند که چنین پلورالیسمی بایستی منکر آن عقاید باشد. این دو موضع بنظر من غیر قابل سازش هستند، چرا که آنگونه که من میفهمم دومی با اولی در تضاد کامل است [برتراند راسل، اتمیسم منطقی، LK، ص 336]."

راسل به نقد بالا اینگونه پاسخ میدهد که وی "بسیط ها و مرکب ها را همیشه دو رسته type مختلف فرض میکند. [همانجا، ص 336]. " معهدا حتی اگر ما تئوری رسته ها types را بپذیریم، ما کماکان با مسأله تطابق عینی حقیقت و مرکب های نهائی روبرو خواهیم بود و نه بسیط ها، و بسیط ها نیز کماکان از حقیقت تهی خواهند بود. به این طریق ساده ها نظیر مفهوم کانتی شینی در خود در خواهند آمد، با این تفاوت که برای کانت بسیط های نهائی قابل شناخت نبودند، در صورتیکه برای راسل حقیقت عینی نمیتواند تصدیق شود مگر در مرکب ها. بنابراین بنظر من آقای برادلی میتوانست کماکان انتقاد خود را توجیه کند، حتی پس از آنکه راسل تئوری رسته ها Theory of types را ارائه میکند. تئوری رسته ها فقط اذعان بسیط ها بعنوان رسته ای از اشیاء هستند که حقیقت آنها نمیتواند مستقل از مرکب ها تبیین شود. بنابراین در مورد عجیب

فاکت‌های اتمی و نقد من در بالا، ارائه تئوری رسته‌ها تغییر یابد بحدود نمی‌آورد. من مفاهیم زیر را برای روشن کردن مسأله پیشنهاد می‌کنم:

هشت تا ده طبقه بندی ارسطو برای موضوعات تفکر و مطالعات ارسطو درباره روابط آنها با یکدیگر مفاهیم بهتری را برای کشف ساختمان جهان برای یک پلورالیست مهیا می‌کند تا طبقه بندی‌های راسل. در واقع راسل فقط سه طبقه بندی را ذکر می‌کند، یعنی اشیاء، روابط، و کیفیت‌ها، و بنظر من، برایش سخت است که بتواند با آنها سیستمی بسازد که با جهان واقعی در تطابق باشد، و در نتیجه طبقه بندی جدیدی از موضوعات فکر اضافه می‌کند که همان فاکت‌های اتمی است که نوعی عینیت یافتن حقیقت است تا که جای خالی را برای توضیح جهان واقعی پر کند. در واقع، فقط این طبقه بندی آخر کافی است و حتی سه طبقه بندی دیگر وی تکرار اضافی redundant هستند، چرا که فاکت‌های اتمی همه عناصر اولیه را برای تبیین حقیقت در جهان مهیا می‌کنند. ولیکن به این طریق وی از پلورالیسم بسیار دور می‌شود، البته بدون آنکه متوجه شود. بنظر من در دام این اشتباه افتادن بخاطر سهو راسل در ندیدن اهمیت طبقه بندی موضوعات فکر در هر سیستم فلسفی است. وی به این اشتباه خود حتی سالها بعد نیز، پس از آنکه فلسفه اتمیسم منطقی را رها کرده بود، ادامه داد و تا آنجا که من میدانم هیچ یک از منتقدین هم به این موضوع توجه نکرده‌اند. در سال 1945 در کتاب "یک تاریخ فلسفه غرب"، راسل مینویسد:

"آنچه که دقیقاً از عبارت "طبقه بندی category" در ارسطو یا در کانت و هگل درک می‌شود، من بایستی اذعان کنم که هیچوقت قادر نبوده‌ام که بفهمم. من خود اعتقادی به اصطلاح "طبقه بندی" به هیچ شکل مفیدی که نشانگر ایده روشنی در فلسفه باشد، ندارم [برتراند راسل، یک تاریخ فلسفه غرب، 1945، ص 199-200]."

برعکس نظر راسل، طبقه بندی‌ها بر ساختار سیستم‌های فلسفی اثر دارند و به این خاطر است که فلاسفه جامع‌پردازی نظیر ارسطو و هگل بسیار بر روی روشن کردن طبقه بندی‌های موضوعات فکر در فلسفه خود بذل توجه کرده‌اند. شفافیت درباره طبقه بندی‌های مورد قبول می‌تواند از اینکه طبقه بندی‌هایی بدون توجیه برآحتی وارد یک سیستم فلسفی شوند جلوگیری شود. در واقع راسل خود یک طبقه بندی جدید ارائه کرده است وقتی که فاکت‌های اتمی را بدیهی فرض می‌کند و اگر وی این کار را آگاهانه کرده بود، شاید تشخیص داده بود که از نظر دسته بندی هیچ اختلاف اساسی بین عبارات اتمی وی وجود نداشت که با اصطلاح منعکس‌کننده فاکت‌های اتمی هستند و خود فاکت‌های اتمی چیزی جز یک طبقه بندی تازه بیان نظیر رابطه، جوهر، کیفیت، و غیره نبودند. همچنین نداشتن طبقه بندی‌هایی نظیر زمان و مکان در اتمیسم منطقی راسل از نظر‌های دیگر مشکل ساز بودند (این موضوع را در بخش بعدی بحث خواهیم کرد).

ناروشنی درباره طبقه بندی کمک می‌کند که سوپژکتیویسم طبقه بندی جدید "فاکت‌های اتمی"، از نظر دور بماند. از آنجا که فاکت‌های اتمی "عینی" هستند و عبارات اتمی ذهنی هستند، نمیشد که ظن به سوپژکتیویسم برد. این نظیر آن بود که فرض کنیم یک شیئی به کابوس مرتبط است و بعد فکر کنیم سخن گفتن از کابوس می‌تواند هم ذهنی و هم عینی باشد. ما میتوانیم تصور مشابهی را در اتمیسم منطقی بیابیم. راسل عبارات را بمثابة عکس‌هایی را فاکت‌ها تصور می‌کند. اما فاکت‌هایی نظیر کابوس تا آنجا که با حقیقت در ارتباطند، مفاهیم ذهنی هستند، و آنها را عینی نامیدن هیچ چیزی را عوض نمی‌کند. مضافاً آنکه مرکب بودن فاکت‌ها "با مرکب بودن عبارات نظیر انعکاس در آینه است [برتراند راسل، فلسفه اتمیسم منطقی، LK، ص 197]. فلسفه اتمیسم منطقی سپس به مطالعه عبارات منطقی می‌پردازد و نه فاکت‌ها. راسل مینویسد: "خصلت هر شیئی به این معنی همه عبارات حقیقی که در آن شیئی مورد نظر ذکر شده است، خواهد بود. [همانجا، ص 204]"

اتمیسمن منطقی به این شکل به پیش رفت یعنی در جهت پوزیتیویسم زبان‌شناسی. و به این طریق مطالعه منطقی و زبان جایگزین مطالعه جهان شد. این مدل جدید تأمل فلسفی، فلاسفه آنالیتیک را با ریزه بینی‌های زبان‌شناسی آن، شیفته خود کرد، و دیگر مسائل واقعی درباره جهان و جامعه برای این مدل درک جهان، غیر لازم مینمودند! این سرنوشت شاید نتیجه اشتباه "عینیت دادن" یک مفهوم ذهنی حقیقت بمثابة فاکت‌های اتمی که منعکس‌کننده عبارات اتمی فرض می‌شدند، بود. اما در واقع تفاوتی بین آن عینیت و مفهوم ذهنی نبود. تفاوت واقعی بین طبقه بندی‌های بیان و موضوعات سخن بود که همیشه ارتباط متقابل با جهان را لازم می‌کند تا که محتوای این طبقه بندی‌ها درک شوند. این طبقه بندی‌ها شبه عینی حقیقت راه ساده‌ای بود

که جهان را در کتب زبانشناسی مطالعه کنند. فاکت‌های اتمی در واقع بی‌مصرف بودند و عبارات اتمی جایگاه افضل را در تأمل فلسفی یافتند.

خلاصه کنم تعداد محدود طبقه بندی‌های موضوعات اندیشه، "عینی کردن" مفهوم حقیقت، در شرایط فقدان شفافیت درباره مهمترین طبقه بندی‌ها در سیستم فلسفی، کمبود بنیانی طرح راسل برای درک ساختار جهان را باعث شدند. در نتیجه در متافیزیک وی، پلورالیسم بوسیله یگانگی‌های مرکب تحلیل نشده، یعنی به فاکت‌های اتمی تنزل کرد. همچنین در علم شناخت وی، رئالیسم بوسیله عبارات اتمی، که موقعیت افضل را در سیستم فلسفی او کسب کرده بودند، به تحلیل رفت.

#### **IV. منشاء و آینده جهان**

مدل راسل از جهان (اتمیسم منطقی) برای موضوعات وابسته به زمان خیلی ضعیف بود. همانگونه که قبلاً توضیح دادم هیچ ذکر از زمان در طبقه بندی‌های ارائه شده در سیستم راسل وجود ندارد. اشیاء در مدل وی برای مدت کوتاهی که درباره آنها حرف زده میشد دوام داشتند. بنابراین، سیستم او، از موضوعات تجربه فوری جندان فراتر نمی‌رفت، و از این نظر سولپسیسیست (نفس‌گرا) بود. وی در "فلسفه اتمیسم منطقی" مینویسد:

"... مشخص‌ها این ویژگی خاص را دارند که در میان آنگونه چیزهایی که بایستی در جهان سیاهه برداری کنید، هرکدام از آنها قائم به ذات هستند و کاملاً خود کفا میباشند. اینگونه خود کفائی است که قبلاً متعلق به جوهر بود، با این تفاوت که در گذشته تا آنجا که به تجربه ما مربوط میشد در لحظه کوتاهی دوام داشت [همانجا، ص 202]."

راسل حتی در بخش سؤال و جواب سخنرانی خود صریح‌تر این مطلب را بیان میکند:

"... من آن نقطه را گذاشتم و درباره اش لحظه کوتاهی حرف زدم. منظورم این است که اکثر اوقات خیلی تغییر میکند. اگر سریع بحث کنید، طولی نمی‌کشد که تمام شود. من فکر میکنم که چیزها برای مدت محدودی دوام می‌آورند، چند ثانیه یا دقیقه یا هر آنقدر که باشد [همانجا، ص 203]."

بنابر این اگر چیزها آنقدر سریع عوض میشوند مطمئن‌ترین ارزیابی جهان، برداشت زبانشناسانه جهان خواهد بود، که دست نخورده میماند، و دوباره ما بر میگردیم به آنچه در بخش قبل دیدیم، هر چند این بار بخاطر "زمان".

معضلات راسل با طبقه بندی category زمان، فقط بخاطر سیستم پیشنهادی وی نبودند، بلکه تفسیر‌های وی از فیزیک مدرن نیز بر اغتشاش مسأله افزوده بودند. راسل در پایان نوشتار "اتمیسم منطقی" در سال 1924 طبقه بندی‌های خود را روان‌تر میکند. اینجا است که میتوانیم گره خوردگی‌های سیستم وی با فیزیک مدرن را ببینیم. نقل قول طولانی زیر لازم است تا که موضوع بر ایمن آشکار شود. وی مینویسد:

"جهان از یک عدد، شاید محدود، شاید بی‌نهایت، از چیزهایی که هرکدام با یکدیگر در ارتباط هستند، شاید همچنین با خواص مختلف، تشکیل شده است. هر کدام از این چیزها را شاید بتوان یک "رویداد" خواند، از نقطه نظر فیزیک قدیمی شده، یک رویداد یک زمان کوچک محدود و یک مقدار کوچک مکان را اشغال میکند، ولی از آنجا که ما زمان و مکان فیزیک قدیمی شده را نداریم، این بیان میتواند فقط در سطح ظاهری پذیرفته شود. هر رویداد با تعداد معینی رویداد‌های دیگر مرتبط است که میتواند با آنها "هم‌زمان وجودی" خوانده شود، از نقطه نظر فیزیک، همه مجموعه رویداد‌های موجود هم‌زمان یک ناحیه کوچکی از مکان-زمان را اشغال میکنند [همانجا، ص 341]."

"این مناطق میتوانند با هم جمع شوند، از طریق قوانین فیزیک، بشکل شیارها یا لوله‌ها، با امتداد یافتن در یک بُعد مکانی-زمانی تا که در سه بُعد. چنین لوله‌ای از نقطه نظر تکه‌ای از ماده که در بُعد معینی امتداد یافته میتواند زمان نامیده شود و

"تاریخ" آن تکه از ماده را تشکیل دهد، ولیکن فقط زمان خصوصی آن ماده است چرا که در تطابق با بُعد دیگری که تکه دیگری از ماده در آن امتداد یافته نیست... [همانجا، ص 342]."

نقل قول بالا نشان میدهد که بر سر طبقه بندی های راسل چه آمده است. نفوذ تئوری نسبیت باعث شده است که وی از طبقه بندی های جداگانه زمان و مکان دست بشوید در صورتیکه در زندگی روزمره این طبقه بندی ها غیر قابل چشم پوشی هستند. فاکتورهای اتمی راسل آنچنان چیزهایی هستند که از طریق عبارات اتمی atomic prepositions قابل استناد هستند، آنها اساساً موضوعات اندیشه هستند که برایشان زمان و مکان جداگانه قابل تمیز است. موضوعات فیزیک در سرعت زیاد، نظیر ذرات زیر اتمی، بوسیله زبان عادی بیان نمیشوند، و فرمول های ریاضی برای توصیف خواص آنها به کار میرود. در عین حال تئوری نسبیت نشان داده است که برای سرعت های عادی بهتر است که ما طبقه بندی های جداگانه زمان و مکان را حفظ کنیم.

حتی انشتین پس از طرح رویدادهای مکانی-زمانی، در تئوری نسبیت خاص، از طبقه بندی های جداگانه برای توضیح تئوری نسبیت عمومی و مطالعات خود درباره فیزیک کوانتا در کتاب "تکامل فیزیک" استفاده میکند. این نشان میدهد که این طبقه بندی ها برای مطالعه جهان غیر ضروری نیستند. چگونه ما میتوانیم از تغییرات زمین شناسی، تکامل، و تغییرات اجتماعی بدون استفاده از مفهوم زمان سخنی بگوئیم. بهر حال بنظر من راسل در آن زمان بخاطر قواعد کلی فیزیک نو سردر گم شده است تا حدی که زمان را "زمان خصوصی" یا بمثابة چیزی ذهنی و وابسته به مشاهده کننده فرض میکند که دوباره بسط فیزیک کوانتا برای اندازه ها و سرعت های است که لزوماً معتبر نیستند.

آشکار است که سیستم بالا تاریخ را بمثابة تاریخ خصوصی افراد تفسیر میکند، بنابراین این سولپسیسم نمیتوانست به موضوع منشاء و آینده جهان پاسخی ارائه کند. بطور خلاصه اتمیسم منطقی بمثابة یک سیستم قادر نبود با اینگونه سؤالات درباره جهان دست و پنجه نرم کند. یک سیستم فلسفی بدون طبقه بندی های مناسب مکانی و زمانی نمیتواند با موضوعات مهم تفکر فلسفی نظیر تغییر، مواجه شود. بنظر من هر سیستم فلسفی پلورالیستی بایستی آنگونه عناصر مکانی و زمانی را ارائه کند که انعطاف کافی برای مطالعه سطوح مختلف علوم و عرصه های مختلف تأمل فلسفی را داشته باشند، تا قادر باشند گذشته را مطالعه کنند، و ارائه پیش بینی را درباره آینده در عرصه های مختلف زندگی، ممکن سازند.

## V. نتیجه گیری

فلسفه اتمیسم منطقی اولین کوشش برای ساختن یک سیستم فلسفی پلورالیستی بر مبنای علم معاصر بود. جای تعجب نیست که ضعف های زیادی داشت و نتوانست به اهداف خود دست یابد. فلسفه یونان باستان شاهد شکست دموکریتوس و لوسیپوس بود پیش از آنکه به اوج سیستم فلسفی ارسطویی نائل آید. اتمیسم منطقی به همین سان میتواند بمثابة اولین کوششهای قرن بیستم برای بنای یک سیستم فلسفی نو که قادر باشد در پرتو تحولات جدید علم، تکنولوژی، و جامعه، جهان را آنگونه که ما امروز میشناسیم، مورد تأمل قرار دهد. آنچه را فهرست وار از این کوشش جسورانه برای چالش های آینده جهت توسعه سیستم های فلسفی پلورالستی میشود آموخت، شاید به شرح زیر بتوان خلاصه کرد:

1. معرفی طرح یک متافیزیک صریح برای سیستمی پلورالیستی که فاصله خود را با سیستم های مختلف مونیستی در عرصه های مختلف اندیشه به روشنی ترسیم کند.
2. بکار بردن سیستم فلسفی ارائه شده در عرصه های مختلف علوم و غیره و تبیین ارزش آن برای حل مسائل مختلف.
3. تصریح طبقه بندی های جدید برای موضوعات اندیشه که در تطابق با سطح علوم باشند و در عین حال برای پروژه های مختلف مطالعه جهان کفایت کنند. بویژه نیاز به معرفی طبقه بندی های جدید زمان و مکان که از انعطاف لازم برخوردار بوده و از عهده بر آوردن نیازهای مطالعه در عرصه های علوم مختلف بر آیند.

4. براي اجتناب از درهم و برهم شدن مفاهيم ذهني و عيني، بر عكس تيغ اوخام (نگاه كنيد به رساله [پلوراليسم ارسطو](#) براي توضيحات درباره تيغ اوخام)، بر تعداد مسائلي كه در مقابل خود قرار ميدهيم بيافزائيم و نه آنكه از آنها بكاھيم.

5. فرم هاي تازه منطق را كه قابل تطابق با ديناميسم و تغييرات زماني جهان هستند، مطالعه كنيم. كوششهاي بولBoole، فريچFrege، پيانوPeano، و راسلRussell ما را از محدوديت هاي مدل موضوع-خبر در منطق آزاد كرد. گام بعدي چيره شدن بر سكون گرائي (staticism) در منطق از نظر زماني است. منطق هگل با وجود همه اشكالات آن، شايد از اين نظر استحقاق توجه ما را داشته باشد.

توسعه سيستم فلسفي پلوراليسي قادر به پاسخ گوئي به نيازهاي تحولات علم و تكنولوژي، يك پروژه سريع نيست، و شايد زمان طولاني بطول انجامد، با بسيار نااميدي ها، قبل از آنكه به نقطه اوجي نظير سيستم هاي ارسطوي و هگلي فلسفه برسد.

سام قندچي، ناشر و سردبير  
ايرانسكوپ

<http://www.iranscope.com>

20 تير 1385

July 11, 2006

متن مقاله به زبان انگليسي

<http://www.ghandchi.com/447-RussellPluralismEng.htm>

مطالب مرتبط:

<http://www.ghandchi.com/600-SecularismPluralism.htm>

مقالات تنوريك

<http://www.ghandchi.com>

فهرست مقالات

<http://www.ghandchi.com/SelectedArticles.html>